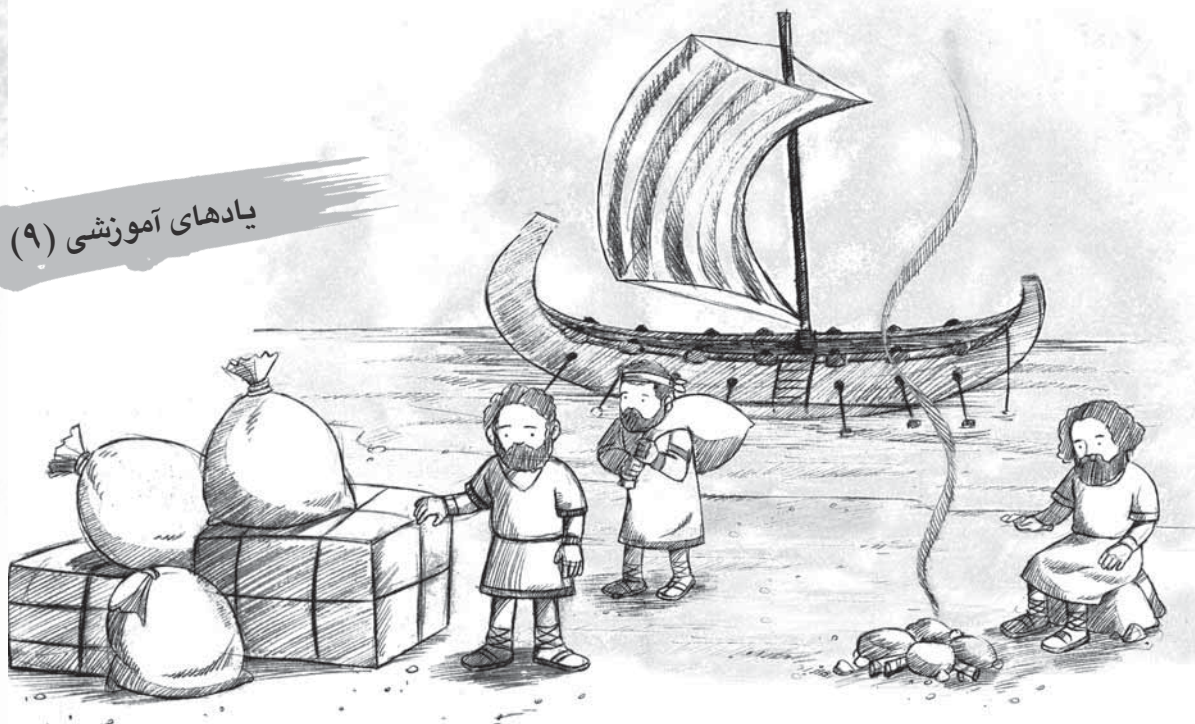


آجرهای پرشیاد

یاد‌های آموزشی (۹)



● پرویز شهریاری

۱.

فنیقی‌ها قومی دریانورد بودند و بسته به نیاز هر منطقه، کالای خود را که از جای دیگری «خریداری» کرده بودند، به جای دیگر می‌بردند و با کالای بومی آن سرزمین معاوضه می‌کردند. هرودوت، تاریخ‌نویس هزاره‌ی پیش از میلاد یونان، روایت جالبی درباره‌ی «خرید و فروش» فنیقی‌ها دارد. او می‌نویسد:

«فنیقی‌ها در ساحل لنگر می‌اندازند. کالای خود را به صورتی منظم در ساحل می‌چینند. سپس به کشتی باز می‌گردند و

آتش روشن می‌کنند که ما آماده‌ایم. مردم آن سرزمین با دیدن دود به سوی ساحل دریا می‌آیند، کالا را برآورد می‌کنند و مقداری طلا در آن‌جا می‌گذارند. ولی به کالاهای دست نمی‌زنند و از آن‌جا دور می‌شوند. فنیقی‌ها از کشتی فرود می‌آیند و مقدار طلاها را بررسی می‌کنند. اگر مقدار طلا را با کالای خود مناسب دیدند، آن را برمی‌دارند و کشتی آن‌ها، راه برگشت را پیش می‌گیرد. ولی اگر ارزش طلا را کمتر از مقدار کالای خود احساس کنند، بدون این که دست به طلا یا کالای خود بزنند، به کشتی برمی‌گردند و

منتظر می‌مانند. مردم بومی آن ناحیه باز می‌گردند و به مقدار طلا می‌افزایند... این وضع، آن قدر ادامه پیدا می‌کند تا ملوانان راضی شوند. در این‌جا هیچ کدام از دو طرف در اندیشه‌ی فریب طرف دیگر نیست. فنیقی‌ها به طلا دست نمی‌زنند تا هم‌ارز کالایشان شود. مردم هم تا زمانی که ملوانان طلا را برنداشته‌اند، دست به کالای نمی‌زنند.» این رفتار و روحیه‌ی قوم‌ها در برخورد با هم، پیش از دوهزار و پانصد سال پیش بود. قوم‌ها و مردمی که یکدیگر را نمی‌شناختند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند، ولی به‌خاطر

نیاز باهم مراد داشته باشند، از یکدیگر سود می بردند و در عین حال، با رفتار انسانی خود، در اندیشه ی غارت یا نابودی دیگری نبودند. از سده ی هجدهم که به تدریج، نظام ارباب ورعیتی در اروپا و وارثان آن ها در آمریکا جای خود را به نظام استعماری داد و تجارت رونق گرفت. از یک طرف هجوم به کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین، برای مستعمره کردن آن ها آغاز شد و از طرف دیگر، دوران برده داری به شیوه ای بسیار ظالمانه، به ویژه در دو کشور انگلیس و آمریکا، به اوج خود رسید. دزدان دریایی به کشورهای آسیا و آفریقا، به ویژه آفریقا وارد می شدند، زن ها و مرد ها را می دزدیدند، به زنجیر می کشیدند، و با وضع اسف باری به انگلیس و آمریکا می رساندند تا به صاحبان زمین و صاحبان کارخانه ها و معدن ها بفروشد. بیش از دو سوم مردم در بند افتاده، در راه تلف می شدند و آن هایی هم که به مقصد می رسیدند، ناچار بودند تا سرحد مرگ برای صاحبان خود کار کنند. این انسان ها، از هیچ حقی، حتی حق ازدواج، برخوردار نبودند و اغلب در پایان جوانی از بین می رفتند. نظریه پردازان جامعه ی استعماری، برای توجیه این رفتار ضد انسانی، نظریه ی نادرست و غیر علمی «انسان متمدن» و «انسان وحشی» را ساختند. اربابان کشورهای استعماری «متمدن» بودند و حق داشتند برای «بقای تمدن»، جهان «وحشی» را به زنجیر بکشند و در واقع نابود کنند. بسیاری از ملت ها، در گذشته های دور تاریخی خود، دوران بردگی و برده داری را از سرگذرانده بودند، ولی هرگز با فاجعه ای به بزرگی برده داری دوران استعماری اول روبه رو نشده بودند. باگذشت زمان، واژه های «استعمار» و «برده داری» به صورت ناسزا درآمد، ولی ماهیت عمل جهان استعماری تغییر نکرد و جنگ و آدم کشی سابقه ای گسترده تر پیدا کرد. آدم کشی تنها به رگبار بستن آدم ها نیست. به قول برتولت برشت، نویسنده و اندیشمند آلمانی: «آدم کشی انواع گوناگون دارد. می شود با چاقو شکم کسی را پاره کرد یا بیماری را

مداوا نکرد. می توان کسی را در دخمه ای جا داد یا تا سرحد مرگ به کار کشید. ممکن است کسانی را به خودکشی واداشت در حالی که تنها برخی از این آدم کشی ها ممنوع است.» جهان استعماری به دنبال سود و سود بیشتر است و یکی از راه های کسب سود، ایجاد جنگ است تا هم سلاح های خود را بفروشد و هم ملت های فقیر را فقیرتر کند. نزدیک به ۳۰ سال پیش دکتر پتروال نوشت: «بنا بر برخی برآوردها، هر سال ۹۰۰ میلیارد دلار هزینه ی تسلیحات می شود، در حالی که تنها یک درصد از این منبع کافی است تا برای همه ی ملت های جهان آب تصفیه شده فراهم کنند. هزینه ی یک فروند جت جنگی برای ساختن و اداره ی ۴۰ هزار داروخانه در نقطه های کوهستانی کفایت می کند. می توان با پول یک تانک، هزار کلاس درس برای آموزش ۳۰ هزار دانش آموز فراهم کرد...» هنوز میلیون ها کودک سیاره ی ما امکان تحصیل و رفتن به مدرسه را ندارد. جنگ های منطقه ای میلیون ها انسان را آواره کرده است، در حالی که هر سال صدها و صدها میلیارد دلار صرف ساختن سلاح می شود. بیش از ۷۰۰ میلیون نفر گرفتار گرسنگی مزمن اند و میلیون ها کودک به دلیل کم غذایی و بیماری در خطر مرگ هستند. چون دس برنارد، فیزیک دان انگلیسی و عضو جامعه ی سلطنتی لندن، رجل اجتماعی و مبارز راه صلح، نزدیک به ۵۰ سال پیش نوشت: «در زمان ما، مهم ترین چیز درک این موضوع است که سوء استفاده از دانش برای خوشبختی مردم، آن قدر عظیم است که در مقایسه با آن، بحث ها و کشمکش هایی که در گذشته موجب جنگ شده اند و امروز پیمان های تدافعی و تهاجمی را آورده اند، بی معنا می نمایند. ثروتی که می توان با همین موفقیت های دانش موجود به دست آورد، بسیار بیشتر از همه ی چیزهایی است که در اثر تسخیر پر بارترین سرزمین ها و حاکمیت بی رقیب بر سر چشمه های مواد خام، نفت و زغال عاید می شود. هدف های مادی دولت ها که به دلیل آن، آماده ی جنگ

می شوند، در مقایسه با آن چه می توان در موقعیت صلح، آن هم خیلی زود، به دست آورد، ناچیز و احمقانه است.»

۲.

در سال ۱۳۷۹ خورشیدی بیانیه ای از سوی «مرکز پژوهش های آموزشی پیش از دبستان» با عنوان «به نام دوستدار کودکان» منتشر شد. در این بیانیه سفارش شده است، به کودکان خود از همان سال های نخست زندگی، روش انسانی زیستن را بیاموزیم تا یاد بگیرند، همه ی انسان ها را از هر نژاد، ملت، مذهب، رنگ پوست و... با حقوقی برابر در نظر بگیرند، خود را یا گروه ویژه ای را، بر دیگران برتری ندهند، از خشونت پرهیزند و دیگران را از خشونت باز دارند. محیط زیست و زندگی انسان را نیالایند و دیگران را از آلودگی محیط زیست و گسترش آن باز دارند...

به این بیانیه ی «مرکز پژوهش های آموزشی پیش از دبستان»، ایراد کمی وارد نیست و تنها می توان با دیدی تحسین آمیز به آن نگریست و آرزومند توفیق گردانندگان آن مرکز شد. با همه ی این ها، بد نیست اگر به نکته هایی اشاره کنیم:

جنگ در سرشت نظام استعماری است. طبیعی است که با تلاش های شخصی و عادت دادن کودکان خود به دوستی و صلح خواهی نمی توان استعماری را از ادامه ی کار سنتی خود بازداشت. جنگ و جنگ طلبی جز با مبارزه ی جمعی انسان ها، از سیاره ی ما بر نمی افتد. کودکان ما، به جز به دست آوردن اخلاق و رفتار انسانی، باید بدانند تنها با مبارزه ی بی وقفه ی ملت هاست که می توان نظام استعماری را از سنگر جنگ به عقب راند. ما در زمانی زندگی می کنیم که اگر «مروت با دوستان» لازمه ی زندگی انسان است، «مدارا با دشمنان» نباید و نمی تواند به معنای تسلیم به روحیه ی جنگ طلبی آن ها باشد. بنابراین، در آموزش پیش از دبستان، توجه دادن کودکان به مبارزه ی جمعی و بی امان با این جرثومه ی فساد، یعنی غارتگری جهان استعماری، باید جزو وظیفه های اصلی

هر پدر و مادر و هر مربی باشد.

این ضرب المثل چینی بسیار آموزنده است: «وقتی مردم با هم نفس بکشند، طوفان می شود و اگر باهم به زمین بکوبند، زلزله خواهد شد.» کودکان ما در ضمن باید با مضمون این پند ارسطو، شاگرد افلاطون آشنا باشند که: «استعمار خودکامه، تنها نابکاران را دوست دارد و تشنه ی گزافه گوئی درباره ی خود است.» ولی هیچ انسان فرزانه ی آزاداندیشی خود را به زبونی تملق خودکامگان دچار نمی کند و به قول استاد سخن سعدی:

برتن چو هیچ جامه نباشند به اتفاق،
بهتر ز جامه ای که در آن هیچ مرد نیست
البته به شرطی که «مرد» را به مفهوم عام آن، یعنی «انسان» بپذیریم.

نکته ی دوم، به رفتار و روحیه ی ایرانی در طول تاریخ هزاران ساله ی خود مربوط می شود. ایرانی همیشه به دو جنبه از زندگی انسانی باور داشته است: مبارزه با شیوه های اهریمنی، و پذیرفتن و پراکندن روحیه ی انسانی. وقتی کورش به سرزمین بابل رسید، در حالی که جلوی لشکریان خود به نیایشگاه مردم بومی نزدیک می شد، با آن که باورهای دینی مردم آن سامان را نداشت، چندمتری مانده به نیایشگاه از اسب پیاده شد، در برابر نیایشگاه حالت احترام به خود گرفت، چند متر عقب عقب رفت و سپس دوباره بر اسب خود نشست. کورش در عهد عتیق، به عنوان «نجات دهنده» شناخته شده است، چرا که قوم «بنی اسرائیل»، را از بند چند ده ساله ی

حاکمان سرزمین بابل نجات داد. در لوح های گلی تخت جمشید، که بعد از آتش زدن اسکندر پخته شده و تا امروز باقی مانده است، فرمانی از داریوش خطاب به حسابدار کل می بینیم که به خاطر فراهم نکردن موقعیت لازم برای قومی که اعتقادهای مذهبی ویژه ای داشته اند، مورد سرزنش قرار گرفته است.

۳.

در هزاره های پیش از میلاد، تمدنی بزرگ در سرزمین میان دو رود (بین النهرین) بنیان گذاشته شده بود. قوم های زحمت کش و هنرمندی چون آشوری ها، کلدانی ها و سومری ها، با وجود نظام ستمگر برده داری و حاکمیت مستبد و مطلق شاهان خود، توانسته بودند به مرتبه ی بالایی از دانش و هنر برسند. همین دانش و هنر بابل باستان بود که با آگاهی های فنیقی و قبطی و ایرانی درهم آمیخت و سرانجام به یونان باستان رسید و سرچشمه دانش و فلسفه ی یونانی شد. سپس از آن جا به شرق آمد و در سرزمین های مستعد خاورمیانه و به ویژه ایران و هند بارور شد. دوباره به اروپای غربی و جنوبی مهاجرت کرد و سرانجام تمدن امروزی را، با همه ی تنوعی که در دانش، فلسفه، صنعت و هنر دارد، به وجود آورد. ولی شاهکار بابلی ها (و هم عیلامی ها که در جنوب و جنوب غربی ایران حکم می راندند)، در نحوه ی ثبت و نگاه داری آگاهی هایشان بود. آن ها آگاهی های خود را بر خشت خام می نوشتند. سپس آن را می پختند و آجرهای پخته را در

کتابخانه های خود جا می دادند. این هوشیاری بابلی ها در نگاه داری آگاهی های خود روی لوح های پخته ی گلی، موجب شد نوشته های آن ها، بعد از گذشت هزاران سال، سالم و دست نخورده به ما برسد.

نظام برده برداری بابلی فرو ریخت و قوم های ساکن میان دو رود نابود یا آواره شدند، ولی نوشته های آن ها زیر خروارها خاک برای آیندگان باقی ماند تا بتواند راز گشای توشه ای از کنش ها و کوشش های انسان درباره ی پرده برداشتن از قانون های حاکم بر طبیعت و جامعه باشد.

ولی مردمی که هزاران سال بعد و در همین سال های نزدیک، تمدن شهری خود را در نزدیکی و یا روی کتیبه های بابلی بنا می کردند، این جا و آن جا، به آجرهای محکم و خوش تراشی برخوردند که به نظر می آمد که در نتیجه ی گزند سال ها، «شیارهایی» در آن ها پدید آمده باشد. چهل آدمی موجب شد تا از این «آجرهای پرشیار» که هر کدامشان بیش از طلای هم وزن خود ارزش داشت، برای پر کردن لای ستون های ساختمان های خود استفاده کنند. به این ترتیب، مجموعه ی گران بهایی از ارثیه های پدران ما را، فدای چهل خود کردند. تنها در صدساله ی اخیر بود که به تدریج به اهمیت شیارهای روی آجرها پی بردند و آزمندان اروپایی با هجوم به «عراق»، آن چه را که باقی مانده بود، به موزه های کشورهای خود منتقل کردند.

گاهی حتی یک کتیبه، یک نقاشی یا یک وسیله ی تزئینی باقی مانده از دوران گذشته، می تواند نقشی کلیدی داشته باشد و مشکل گشای بسیاری از دشواری ها شود. به



سختی می توان اندیشید که اگر «کتیبه روزتا» در سال ۱۷۹۹ در مصب رود نیل پیدا نمی شد، ژان فرانسوا شامپولین (۱۷۹۰-۱۸۳۲)، مهرشناس فرانسوی یا کس دیگری می توانست پرده از خط «هیر و گلیف» بردارد. این، تنها کتیبه یا لوحی بود که به دو زبان مصری و یونانی نوشته شده بود و دانشمند فرانسوی توانست، به یاری زبان یونانی، راه خواندن زبان هیر و گلیفی را پیدا کند. گردن کشانی که هزاران سال برگردی ملت ما سوار بودند، کاری جز ویرانی اثرهای پیش از خود نداشته اند. هرکسی تنها می خواست، اثرهای شخصی او برای آیندگان بماند و به همین دلیل، اثرهای تاریخی گذشته را ویران می کرد، کتاب ها را می سوزاند و حتی دانشمندان و هنرمندان را با اندک بدگمانی به دم تیغ می سپرد و به گمان خود اثرهای «جاودان» عصر خود را بنیان می نهاد. ولی این اثرها هم، بعد از او به همان سرنوشتی دچار می شدند که اثرهای دیگر شده بودند. **یاکوب ادوارد پولاک**، پزشک آلمانی دربار ناصرالدین شاه، در سفرنامه ی خود می نویسد: «ایرانی [منظور صاحبان زر و زور است] تمام کردن و کامل کردن را خوش ندارد. تنها در پی ایجاد چیز تازه است و آن چه را قدیمی است، با مسامحه و بی اعتنائی به دست نابودی می سپارد. به این ترتیب، مبالغه گزافی برای ساختن کاخ ها و منزل ها به مصرف می رسد. اما از پرداخت مبلغی ناچیز برای تعمیر و مرمت لازم پرهیز دارند... همین اصل نیز در اصفهان که مرکز شاهان صفوی بود، به کار بسته شد. کاخ های با عظمت که به سبکی بسیار دل پسند ساخته شده بودند، به خاطر غارت مصالح ساختمانی آن منهدم شدند یا به دست ویرانگی سپرده شدند...»

نگه داری اثرهای تاریخی و توجه به اثرهای باقی مانده از نسل های گذشته، کتیبه باشد یا کتاب یا یک نقاشی، به معنای تأیید نظام های گذشته نیست. این ها، نتیجه ی کار دانشمندان و هنرمندان مردم این سرزمین، و از طرف دیگر، زمینه ای برای تنظیم تاریخ اجتماعی گذشته ی پردرد این مردم است.

نگه داری یک کاخ سلطنتی یا حتی یک گورستان، نه به معنای پذیرش ظلم و جور شاهان، بلکه به معنای به نمایش گذاشتن این ظلم و جور است.

گذشته ی تاریخی مردم سرزمین ما، واقعیتی است غیر قابل تغییر، در یک طرف حکام ستمگر، و در طرف دیگر مردمی ستم کشیده نه تنها نباید گذشته را به فراموشی سپرد، بلکه باید با ترتیب دادن درست و منطقی موزه ها و نمایشگاه ها و تنظیم درست و آگاهانه ی بازدید مردم از کاخ ها و ابزارهای درون آن ها، آگاهی مردم را بالا برد و کینه ی آن ها را نسبت به ستمگران تیزتر کرد.

۴.

خیام، اندیشمند، ریاضی دان و اخترشناس نیشابوری در پیشگفتار رساله ی «فی براهین الجبر و المقابله» با دردی جانکاه می گوید: «... تعریف های زمان همواره با پیشامدهایی همراه بود... که برایم حال و مجال تکمیل بررسی هایی را که کرده بودم و دقت در آن ها را نمی گذاشت. چون ما در دورانی زندگی می کنیم که از اهل دانش، جز عده ی کمی که به هزاران رنج و محنت دچار شده اند، چیزی نمانده و آن ها نصیب خود را از دقیقه های ایام، صرف پژوهش های علمی می کنند. بسیاری از هم عصران متظاهر و علم فروش، حق را جامه ی باطل می پوشانند و گاهی از حد خودنمایی و تظاهر به علم و معرفت، پا را فراتر نمی گذارند و آن چه از راه دانش ها می دانند، تنها در غرض های جسمانی پست صرف می کنند.» و ما این فریاد را در دو بیتی های زیبای خیام هم می بینیم که:

«چون چرخ به کام یک خردمند نگشت»

یا:

«ای چرخ فلک نه عقل داری نه هنر
هرگز نکنی به کار آزاده نظر»

یا:

«گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی،
کازاده به کام دل رسیدی آسان»

یا

«نا آندگان، اگر بدانند که ما،

از دهر چه می کشیم، نایند دگر».

و این طبیعی است که در روزگار تسلط زر و زور، همه ی نیک اندیشسان و آزاد فکran، و همه ی دانشمندان و هنرمندان، از دست «مهره فروشان گوه رشناس»، بنالند و به خاطر مصون بودن از قهر قهاران، گناه ناروایی ها را بر گردن «گردون» و «فلک» بگذارند. ولی در واقع، خطاب خیام به حکمرانان زمان خود است که می گوید: «نه عقل داری نه هنر».

هنر و دانش متعلق به مردم است و همه ی تلاش پر حماسه ی مردم، از جمله به این خاطر است که هنر را از کاخ ها بیرون بکشند، در خدمت خود قرار دهند و دانش را از وسیله ی کشتار جمعی به ابزار سازندگی تبدیل کنند. دانش باید با شناخت قانون های حاکم بر جامعه و طبیعت، و وسیله ای برای مقابله با دشواری های موجود باشد، نه ابزاری در دست جهان سرمایه داری برای درهم کوفتن قهر ملت ها. و هنر با تخیل خود به عنوان ظریف ترین و زیباترین جنبه های روح بشری، باید به صورت یکی از برنده ترین سلاح ها، خشم مردم را تندتر کند و همه ی این ها، جز با به خدمت گرفتن دانش و هنر همه ی دانشمندان و هنرمندان مردمی ممکن نیست. باید به یاد داشته باشیم، در زمان ما، هر ضربه ای که به یک انسان راستین وارد شود، ضربه ای است که به همه ی انسان ها، با هر آیین و اندیشه ای برمی گردد. به یاد داشته باشیم، زمان ما، زمانه ی سرنوشت است و بدون کنار گذاشتن «من» ها، نمی توان دشمن را، که با همه ی زبونی به اندازه ی کافی نیرومند است، به تاریخ سپرد. حرمت دانش و هنر را، هر جا که می یابیم، نگه داریم و اجازه ندهیم نیروی پرتوان دانشمندان و هنروان در دام حيله های دشمن، تباه شود. بگذار از این پس، دورانی چون دوران خیام، امکان تکرار پیدا نکنند و هم چون گله ای مربوط به دوران گذشته باقی بماند. این، امید همه ی اندیشمندان و هنروان روزگار ماست.